گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محمدامین رحمانی از شهدای دفاع مقدس به مناسبت سالگرد شهادتش

نفس گرم مسیح کردستان محمدامین را متحول کرد

■ غلامحسین بهبودی

«شهید محمدامین رحمانی» از شهدای خطه کردستان است که چندی پیش، خاطره کوتاهی از او در صفحه ایثار و مقاومت منتشر کردیم و قرارمان بر این بود تا در سالگرد شهادتش (۱۱ خرداد) به شکل شایسته‌تری به خاطرات و سیره زندگی او بپردازیم. محمدامین که فرماندهی گردان ضربت پیشمرگان مسلمان کُرد را برعهده داشت، از دید ضدانقلاب، دشمنی بسیار جدی و سختکوش به نظر می‌رسید که حتی شنیدن نامش ترس به دل گروهک‌ها می‌انداخت! او که توسط سردار شهید محمد بروجردی جذب نیروهای انقلاب شده بود، عاقبت به صورت کاملاً ناجوانمردانه در ۱۱ خرداد ۱۳۶۱ مقابل خانه‌اش توسط ضدانقلاب ترور شد و به شهادت رسید. در حالی که فرزند دو ساله‌اش، شاهد شهادت پدر بود. در گفت‌وگویی که با عینا رحمانی همسر شهید داشتیم سعی کردیم مروری بر خاطرات این سردار گمنام جبهه کردستان داشته باشیم. با این توضیح که آقای رضا رستمی از فعالان فرهنگی استان کردستان در این گفت‌وگوها ما را یاری کرده است.

تندیس شهید رحمانی در سنندج

از چه زمانی مسیر زندگی‌تان با شهید رحمانی گره خورد؟

من خیلی کم سن و سال بودم که با شهید رحمانی ازدواج کردم. هنوز ۱۵ سالم کامل نشده بود که ایشان به خواستگاری‌ام آمد. یادم است عاقد ابتدا قبول نمی‌کرد ما را عقد کند چون سنم کم بود. لذا چند ماه نامزد ماندیم و بعد با هم ازدواج کردیم. محمدامین مرد زحمتکشی بود. خیلی کار می‌کرد و زود توانست اوضاع زندگی‌مان را مرتب کند. ما از مال دنیا چیزی کم نداشتیم ولی او تنها به فکر خودش نبود. نمی‌توانست نسبت به اوضاع سیاسی کشور بی‌تفاوت باشد. به همین خاطر وارد جریان انقلاب و سپس مبارزه با ضدانقلاب شد.

فعالیت‌های انقلابی ایشان چه بود؟

پدربزرگ همسرم از معتمدان و افراد شناخته شده منطقه (کلاته سنندج) بود. به همین خاطر خیلی از مردم منطقه خانواده ایشان را می‌شناختند. اینها خانوادگی مقابل ظلم قد علم می‌کردند. محمدامین هم همین طور بود. حتی قسم خورده بود برای رژیم پهلوی سربازی نکند. مأموران رژیم قضیه سربازی‌اش را بهانه کرده بودند و او را اذیت می‌کردند اما به خاطر نفوذی که خانواده رحمانی در منطقه داشتند، مأموران به راحتی نمی‌توانستند همسرم را دستگیر کنند. کم کم پای ساواک پیش آمد و نهایتاً محمدامین را دستگیر کردند و برای تبعید به تویسرکان فرستادند. ایشان مدتی در آنجا بود و بالاخره با پا درمیانی پدرشان، حاج‌میرزامحمد، آزاد شد و به خانه برگشت. کمی بعد هم که انقلاب به پیروزی رسید.

چطور شد که همسرتان به عضویت سپاه درآمدند؟

بعد از پیروزی انقلاب، اوضاع کردستان به‌هم ریخت. آن زمان هر روستایی اگر چند نفر مسلح برای محافظت از خودش مهیا نمی‌کرد، گروهک‌ها از فرصت استفاده می‌کردند و مردم را غارت می‌کردند. همسرم هم از طرف پدرش مسئولیت حفاظت از روستا را برعهده گرفت. ۸۰ نفر از جوان‌ها را بسیج کرد و به صورت خودجوش از روستا و دهات اطراف محافظت می‌کردند. کمی که گذشت، گروهک‌ها به خانه پدر همسرم رفتند و از او خواستند محمدامین و گروهش را به عضویت آنها دربیاورد. کومله می‌خواست آنها را به گروه خودش بکشاند و دموکرات هم چنین خواسته‌ای داشت ولی پدرشوهرم چون آدم مذهبی بود با این کار مخالفت کرد. همسرم مدتی با گروه رزگاری همکاری کرد، چون از آنها اسلحه گرفته بود و چاره دیگری نداشت. بعد که کومله خواست او را به سمت خودش بکشاند، به آنها گفت توقع دارید یک آدم مذهبی مثل من جذب افکار مارکسیستی شما شود؟ بنابراین رفت و با برادران پاسدار صحبت کرد و خودش و جوان‌های دور و برش همگی به عضویت سازمان پیشمرگان کُرد مسلمان درآمدند.

ماجرای جذب شهید رحمانی توسط شهید محمد بروجردی چه بود؟

عرض کردم که چون همسرم برای محافظت از روستا نیاز به سلاح داشت و این سلاح‌ها را از گروه رزگاری گرفته بود، مجبور شد مدتی با آنها همکاری کند. بعد که تصمیم گرفت به عضویت سپاه درآید، به مقر پاسدارها رفت. آنجا ابتدا او را بازداشت کردند. وقتی که شهید بروجردی شنید که محمدامین در بازداشت سپاه است، خودش را به او رساند و علت تسلیم شدنش به سپاه را پرسید. همسرم گفته بود من نمی‌خواهم نه کومله و نه دموکرات و نه هیچ کس دیگری برای من تصمیم بگیرد. من خودم عقل دارم و تشخیص دادم که به سپاه بپیوندم. شهید بروجردی از حرف محمدامین تحت تأثیر قرار می‌گیرد. این را هم اضافه کنم که همسرم یک شخصیت قوی و مسلط داشت. نهایتاً شهید بروجردی می‌گوید محمدامین را با اختیار تام آزاد کنید. یعنی هر جا که می‌خواهد برود و هر کاری که می‌خواهد بکند. دیگر رزمنده‌ها اعتراض می‌کنند ولی شهید بروجردی روی حرفش می‌ماند. محمدامین آزاد می‌شود و بعد از مدتی که در سپاه رانندگی می‌کند، مسئولان به او اعتماد می‌کنند و مسئولیت دسته و گروهان و نهایتاً گردان را برعهده‌اش می‌گذارند.

چه عاملی باعث شد شهید رحمانی پله‌های ترقی را این قدر سریع طی کند؟ خب ایشان در ابتدا بازداشتی سپاه بود اما خیلی زود در سپاه به فرماندهی گردان ضربت رسید.

همسرم یک آدم نترس و شجاع بود. استعداد نظامی ذاتی هم داشت. وقتی او دست به اسلحه می‌برد، کسی جرئت نمی‌کرد به روستای ما چپ نگاه کند. کومله و دموکرات و دیگر گروهک‌ها خوب او را می‌شناختند، لذا می‌خواستند همسرم را جذب خودشان بکنند. از طرفی اگر پسر حاج‌میرزامحمد (پدرشوهرم) با سرشناسی و نفوذی که در منطقه داشت به هر گروهی می‌پیوست، جوان‌های منطقه به تبعیت از او به همان گروه می‌پیوستند. همه اینها باعث شده بود تمام گروه‌ها سعی کنند شهید رحمانی را جذب خودشان بکنند. وقتی همسرم به سپاه پیوست، یک جمعی از مردم هم به سپاه پیوستند. خودش هم که قابلیت و شجاعت ذاتی داشت و همه اینها دست به دست هم دادند تا شهید رحمانی خیلی زود به فرماندهی گردان ضربت انتخاب شود.

> همسرم یک آدم نترس و شجاع بود. وقتی او دست به اسلحه می‌برد، کسی جرئت نمی‌کرد به روستای ما چپ نگاه کند. کومله و دموکرات و دیگر گروهک‌ها خوب او را می‌شناختند، لذا می‌خواستند همسرم را جذب خودشان بکنند

شهید رحمانی به عنوان یک فرمانده گردان، چه اقداماتی علیه ضدانقلاب کرد؟

از وقتی که همسرم به عضویت سپاه درآمد، دیگر کمتر او را در خانه می‌دیدیم. آن سال‌ها کردستان مرتب دستخوش آشوب می‌شد و هر جا که احساس نیاز بود، همسرم مأموریت می‌گرفت و می‌رفت. آن قدر هم در مبارزه با ضدانقلاب جدی بود که چند بار قصد ترورش را داشتند. این ترورها غیر از مواردی بود که او در درگیری با دشمن شرکت می‌کرد و همان جا، در میدان رزم، او را نشانه می‌رفتند و قصد کشتنش را داشتند. یک‌بار یکی از گروهک‌ها مینی داخل ماشین همسرم انداخته بود. این مین زمان‌دار بود یا بر اثر تکان خوردن ماشین منفجر شده بود، باعث شد پاهای همسرم به شدت مجروح شود. با این وجود هنوز کارهای درمانش به انتها نرسیده بود که دوباره به جبهه برگشت و مأموریت‌هایش را از سر گرفت.

شهید رحمانی در خانه چه رفتاری داشت؟

ایشان در کل شخصیت خاص و منحصر به فردی داشت. کمتر ناراحتی‌های بیرون را به داخل خانه انتقال می‌داد ولی این‌طور هم نبود که در خانه یک روحیه نظامی خشک به نمایش بگذارد. با من و بچه‌ها خیلی مهربانی می‌کرد. یادم است یک بار همسرم به خانه آمد و برای اولین بار دیدم که دارد گریه می‌کند. از دیدن اشک‌هایش خیلی تعجب کردم. پرسیدم تو کجا و گریه کجا؟ در جواب گفت یکی از دوستانش به شهادت رسیده است. گویا آن دوستش از برادران سپاهی غیربومی بود. برایم جالب و عجیب بود که همسرم برای آن دوستش که از دیگر اقوام کشورمان بود، چند روز تمام گریه و عزاداری کرد. واقعاً دوستی‌های زمان دفاع مقدس یک طور دیگری بود. کرد و لر و ترک و بلوچ و... همگی برای سربلندی ایران از جان گذشته بودند و در میدان جنگ چنان دوستی‌هایی رقم می‌زدند که واقعاً فراموش‌ناشدنی هستند.

> یادم است یک بار همسرم به خانه آمد و برای اولین بار دیدم که دارد گریه می‌کند. از دیدن اشک‌هایش خیلی تعجب کردم. پرسیدم تو کجا و گریه کجا؟ در جواب گفت یکی از دوستانش به شهادت رسیده است. گویا آن دوستش از برادران سپاهی غیربومی بود. برایم جالب و عجیب بود که همسرم برای آن دوستش که از دیگر اقوام کشورمان بود، چند روز تمام گریه و عزاداری کرد

گویا شهید رحمانی مقابل خانه‌تان به شهادت رسیدند، آن روز چه اتفاقی افتاد؟

خردادماه بود و هوا گرم. صبح که همسرم از خواب بیدار شد گفت خواب عجیبی دیدم و فکر می‌کنم همین روزها به شهادت می‌رسم. خوابش را تعریف نکرد. من خیلی ناراحت شدم. آن زمان لقمان پسرمان هنوز خیلی کوچک بود، همسرم با لقمان کمی بازی کرد و از خانه بیرون رفت. غروب همان روز تازه اذان گفته بود که صدای چند گلوله شنیدم. قرار بود همسرم قبل از اذان به خانه برگردد. از شنیدن صدای گلوله خیلی ترسیدم. تا خواستم به خودم بیایم، یکی از همسایه‌ها سراسیمه وارد خانه‌مان شد و گفت محمدامین گلوله خورده است. سریع به کوچه رفتم. همسرم مقابل خانه روی زمین افتاده بود. خودم را که به او رساندم، دیدم از سرش خون فواره می‌زند. همان جا یاد خوابش افتادم. گفتم محمدامین جان خوابت تعبیر شد. بعدها یکی از شاهدان واقعه برای‌مان تعریف کرد که آن روز همسرم قصد بازگشت به خانه را داشت که یک موتورسوار و ترکش به او نزدیک می‌شوند. آنها که از ضدانقلاب بودند، وانمود می‌کردند جزو مردم عادی هستند و می‌خواهند نامه‌ای به همسرم بدهند. پسر کوچک‌مان لقمان در آن روزها فقط دو سال داشت. عادت کرده بود هر وقت صدای ماشین پدرش را می‌شنید، از خانه بیرون می‌رفت تا از پدرش استقبال کند. قبل از رسیدن ضدانقلاب، لقمان خودش را به آغوش پدرش رسانده بود. بعد که آن دو نفر به همسرم نزدیک می‌شوند، یکی از آنها به بهانه دادن نامه جلو می‌رود. همسرم لقمان را زمین می‌گذارد تا نامه را بگیرد. چند قدمی به سوی ضدانقلاب می‌رود و در همین لحظه، ضارب دو گلوله به سر همسرم شلیک می‌کند و با موتور فرار می‌کنند. وقتی من بالای سر همسرم رسیدم، او هنوز نفس می‌کشید. سریع او را به بیمارستان رساندیم ولی جراحاتش به قدری بود که طاقت نیاورد و به شهادت رسید. آن روز همسرم روزه بود. با خونش افطار کرد و به دیدار معبودش شتافت.

شهید رحمانی نفر وسط

خاطره

خاطره یک روز برفی در کردستان

به نقل از یک رزمنده دفاع‌مقدس

انگشتری که به صاحبش برگشت

■ زهرا محمدزاده

متن زیر خاطره یکی از رزمندگان حاضر در کردستان است که به نقل و گفت‌وگو با محمد رضایی از رزمندگان دفاع مقدس تقدیم حضورتان می‌کنیم.

■■■

خاطره‌ای که می‌خواهم برای‌تان تعریف کنم، از فرد دیگری شنیده‌ام. یک‌بار از اهواز به تهران برمی‌گشتم که در راه با یک رزمنده در قطار همسفر شدم. تا آنجا که یادم می‌آید اسمش اسماعیلی بود. ایشان رزمنده کردستان بود و گاهی به صورت مأموریتی به جنوب می‌آمد. در راه آن قدر وقت داشتیم که از این در و آن در با هم صحبت کنیم. او آدم جالبی بود و خاطرات زیادی هم داشت. خاطره یک روز برفی در کردستان را هم آقای اسماعیلی برایم تعریف کرد.

ایشان می‌گفت من در سنندج مسئول رساندن پیام فرمانده قرارگاه به پایگاه‌های کوهستانی بودم. به دلیل بعد مسافت، خیلی وقت‌ها باید پیک می‌رفت و پیام فرمانده را به مسئولان پایگاه‌ها می‌رساند. یک‌بار که به پایگاهی در اطراف روانسر رفته بودم، برف زیادی باریده بود. به ناچار شب را در مقر مورد نظر ماندم و نتوانستم به سنندج برگردم.

آن شب برف دوباره با شدت شروع به بارش کرد، آن قدر که همه جا را سفید کرده بود. صبح موقع اذان، از ساختمان بیرون رفتم و خودم را به منبع آب رساندم. کاملاً یخ زده بود. از نگهبان پرسیدم این طور وقت‌ها چه کار می‌کنید؟ ایشان گفت اگر می‌خواهی دستشویی بروی، آنجا ما یک پیک‌نیک روشن نگه می‌داریم تا لوله‌ها یخ نزند. متوجه شدم که برای وضو باید از توالت استفاده کنم.

چون عادت داشتم موقع وضو انگشترم را دربیاورم، آن را روی در دستشویی گذاشتم و وضو گرفتم. ناگهان صدای تیراندازی بلند شد. خودم را به نزدیک در مقر رساندم، در کمال تعجب دیدم برادران رزمنده برخلاف من خیلی هول نکرده‌اند و اصلاً تیراندازی نمی‌کنند. پرسیدم چرا جواب مهاجمان را نمی‌دهید؟ گفتند اینجا خیلی وقت‌ها به سمت پایگاه تیراندازی می‌شود تا قدرت ما را محک بزنند. اگر جواب‌شان را بدهیم، گلوله هدر داده‌ایم.

راست هم می‌گفتند، ضدانقلاب چند رگبار بی‌هدف زدند و دیگر هیچ صدایی به گوش نرسید. من هم نمازم را خواندم و آفتاب که بالا آمد هر طور شده با قاطر خودم را به پایین بلندی رساندم و از آنجا به سنندج برگشتم. ظهر که به سنندج رسیدم، خواستم وضو بگیرم که یاد انگشترم افتادم. یادگار پدرم بود و خیلی برایم ارزش داشت. خدا خدا می‌کردم بلکه یکی از رزمنده‌ها آن را پیدا کرده باشد و باز به من برسد.

گذشت تا اینکه یک ماه بعد توانستم دوباره به روانسر برگردم. هوا هم بهتر شده بود. وقتی به آنجا رسیدم، سراغ مقری را گرفتم که انگشترم در آنجا جا مانده بود. گفتند دو هفته بعد از اقامت من در آن مقر، ضدانقلاب به آنجا حمله کرده و مقر را منهدم کرده است. خیلی ناراحت شدم. به همراه یکی از برادرها به آنجا رفتیم، در و دیوار مقر سوخته بود. به سمت توالت رفتم تا مگر انگشترم آنجا باشد. اما اثری از آن توالت صحرایی نبود.

به سنندج که برگشتم، دلم هنوز پیش انگشتر بود. خبر دادند چند اسیر از ضدانقلاب گرفته‌اند و باید آنها را انتقال بدهیم. وقتی به محل نگهداری اسرا رفتم، کیسه نایلونی دادند که وسایل اسرا در آنها قرار داشت. باز کردم تا لیستی از اقلام تهیه کنم. اما همین که محتویات کیسه را روی میز ریختم، انگشتر یادگاری پدرم را دیدم که نگینش برق می‌زد. سراغ صاحب انگشتر را گرفتم. یک کُرد بومی با سبیل‌های پرپشت بود. از او پرسیدم این انگشتر را از کجا آورده‌ای؟ پاسخش برایم جالب بود. آن را از همان مقری برداشته بود که من انگشترم را جا گذاشته بودم. خدا می‌داند این انگشتر در آن یک‌ماه مفقودی کجاها رفته و چه ماجراها پشت سر گذاشته بود.

> ناگهان صدای تیراندازی بلند شد. خودم را به نزدیک در مقر رساندم، در کمال تعجب دیدم برادران رزمنده برخلاف من خیلی هول نکرده‌اند و اصلاً تیراندازی نمی‌کنند. پرسیدم چرا جواب مهاجمان را نمی‌دهید؟ گفتند اینجا خیلی وقت‌ها به سمت پایگاه تیراندازی می‌شود تا قدرت ما را محک بزنند. اگر جواب‌شان را بدهیم، گلوله هدر داده‌ایم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۲۱

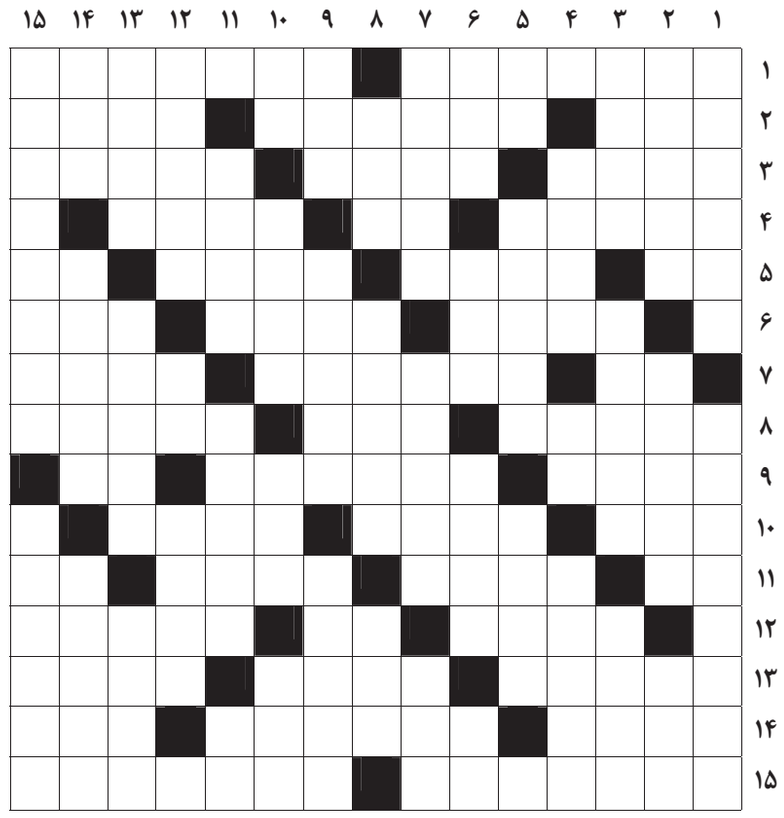

از راست به چپ

■ ۱- لقب حضرت عیسی- بازپرس ویژه جنایی ■ ۲- کلمه سؤالی- دستگاه اعدام فرانسوی‌ها- سرگشته ■ ۳- لاغر- نشانی- دامدار ■ ۴- کارکرد- چاشنی ساندویچ- ظل ■ ۵- لخت- رودی در آلمان- رابط الکتریکی- از اقمار مشتری ■ ۶- صحرایی در مصر- خالق ارژنگ- ایمن ■ ۷- قلم فرنگی- پرسپکتیو- نام پاستور ■ ۸- مدافع آزاد در فوتبال- ماه کامل- مادر فریدون ■ ۹- سیر جنگلی- از ارتفاعات کرمانشاه- ماه کارگری ■ ۱۰- سحر باران مغولان- کوچک انگلیسی- چاشنی پرتقال ■ ۱۱- تکرار حرفی- نوعی ماهی خشک شده- درد و رنج- موضوع و مبحث ■ ۱۲- از گویش‌های ایرانی- تصدیق ایتالیایی- نوعی پارچه پشمی صخیم پرزدار ■ ۱۳- آگهی تبلیغاتی- نفت دریای شمال- کشور آفتاب‌تابان ■ ۱۴- ارابه- بیمارستان- نیروگاه شمالی ■ ۱۵- رقابت- لباس جنگی رستم دستان

از بالا به پایین

■ ۱- استراتژی- مجلس نمایندگان مردم افغانستان ■ ۲- عیادت بیمار از طرف پزشک- مهره‌ای در شطرنج- سقف دهان ■ ۳- دیوار- خوشه گندم- بیماری وبا ■ ۴- پول گرجستان- سخن صریح- ضربه‌ای در بدمینتون ■ ۵- درد و رنج- شتر مرغ امریکایی- قطعه‌ای که با آن به اینترنت متصل می‌شویم ■ ۶- همسر یعقوب- سخن بیهوده- کمدین آلمانی- ضربه سر در فوتبال ■ ۷- دریاچه مرزی امریکا و کانادا- خداشناس- پاک از گناه ■ ۸- برادر مرگ- از گذرگاه‌های مرزی ایران و عراق- درخت آزاده ■ ۹- چین و شکن- از عتبات عالیات- شهری در هرمزگان ■ ۱۰- ضمیر اشاره- حمام بخار- فیلسوف معروف آلمانی- جزایر دوگانه ■ ۱۱- رشته کوهی در امریکا- تیمی در فوتبال انگلیس- شامل همه ■ ۱۲- آدمی را لازم است- از طوایف غیور- تفریحگاه ساحلی ■ ۱۳- عامل تلطیف روحیه- دستورات- شهید کوفه ■ ۱۴- صدا و آواز- معده- مرکز ایالت کانزاس امریکا ■ ۱۵- هماهنگ- سپاسگزاری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲					۹
	۶	۵						۳
			۴	۸				۶
		۳			۲	۵		
	۴	۶						
				۹		۷		
			۸	۴				
۵					۳		۲	
۷							۸	

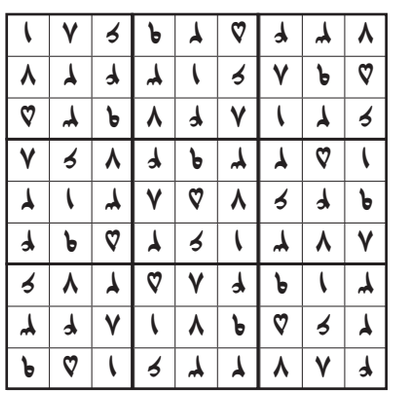

جدول کلمات متقاطع
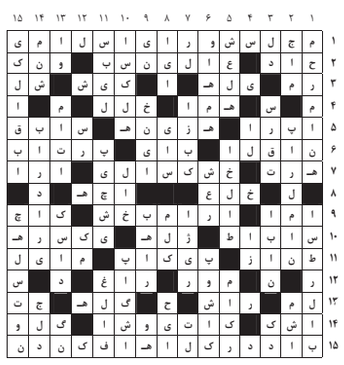
پاسخ جدول شماره ۶۲۲۰